

تغییر زندگی شاول

¹اما شاول هنوز تهدید و قتل بر شاگردان خداوند همی مید و نزد رئیس کهنه آمد،² و از او نامه‌ها خواست به سوی کنایسی که در دمشق بود تا اگر کسی را از اهل طریقت خواه مرد و خواه زن بیابد، ایشان را بند بر نهاده، به اورشلیم بیاورد.³ و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید⁴ و به زمین افتاده، آوازی شنید که بدو گفت: ای شاول، شاول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟ گفت: خداوند، تو کیستی؟ خداوند گفت: من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی.⁶ لیکن برخاسته، به شهر برو که آنجا به تو گفته می‌شود چه باید کرد.⁷ اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایستادند چونکه آن صدا را شنیدند، لیکن هیچ‌کس را ندیدند.⁸ پس شاول از زمین برخاسته، چون چشمان خود را گشود، هیچ‌کس را ندید و دستش را گرفته، او را به دمشق بردند،⁹ و سه روز نابینا بوده، چیزی نخورد و نیاشامید.¹⁰ و در دمشق، شاگردی حنایا نام بود که خداوند در رؤیا بدو گفت: ای حنایا! عرض کرد: خداوند! لیکن! خداوند وی را گفت: برخیز و به کوچه‌ای که آن را راست می‌نامند بشتاب و در خانه یهودا، شاول نام طرسوسی را طلب کن زیرا که اینک، دعا می‌کند،¹² و شخصی حنایا نام را در خواب دیده است که آمده، بر او دست گذارد تا بینا گردد.¹³ حنایا جواب داد که: ای خداوند، درباره این شخص از بسیاری شنیده‌ام که به مقدسین تو در اورشلیم چه مشقت‌ها رسانید،¹⁴ و در اینجا نیز از رؤسای کهنه قدرت دارد که هر که نام تو را بخواند، او را حبس کند.¹⁵ خداوند وی را گفت: برو زیرا که او طرف برگزیده من است تا نام مرا پیش امت‌ها و سلاطین و بنی اسرائیل ببرد.¹⁶ زیرا که من او را نشان خواهم داد که چقدر زحمتها برای نام من باید بکشد.¹⁷ پس حنایا رفته، بدان خانه درآمد و دستها بر وی گذارده، گفت: ای برادر شاول، خداوند، یعنی عیسی که در راهی که می‌آمدی بر تو ظاهر گشت، مرا فرستاد تا بینایی بیابی و از روح‌القدس پر شوی.¹⁸ در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده، بینایی یافت و برخاسته، تعمید گرفت.¹⁹ و غذا خورده، قوّت گرفت.

¹And Saul, yet breathing out threatenings and slaughter against the disciples of the Lord, went unto the high priest,² And desired of him letters to Damascus to the synagogues, that if he found any of this way, whether they were men or women, he might bring them bound unto Jerusalem.³ And as he journeyed, he came near Damascus: and suddenly there shined round about him a light from heaven:⁴ And he fell to the earth, and heard a voice saying unto him, Saul, Saul, why persecutest thou me?⁵ And he said, Who art thou, Lord? And the Lord said, I am Jesus whom thou persecutest: it is hard for thee to kick against the pricks.⁶ And he trembling and astonished said, Lord, what wilt thou have me to do? And the Lord said unto him, Arise, and go into the city, and it shall be told thee what thou must do.⁷ And the men which journeyed with him stood speechless, hearing a voice, but seeing no man.⁸ And Saul arose from the earth; and when his eyes were opened, he saw no man: but they led him by the hand, and brought him into Damascus.⁹ And he was three days without sight, and neither did eat nor drink.¹⁰ And there was a certain disciple at Damascus, named Ananias; and to him said the Lord in a vision, Ananias. And he said, Behold, I am here, Lord.¹¹ And the Lord said unto him, Arise, and go into the street which is called Straight, and enquire in the house of Judas for one called Saul, of Tarsus: for, behold, he prayeth,¹² And hath seen in a vision a man named Ananias coming in, and putting his hand on him, that he might receive his sight.¹³ Then Ananias answered, Lord, I

بشارت شاول در دمشق و اورشلیم

²⁰ و بی‌درنگ، در کنایس به عیسی موعظه می‌نمود که او پسر خداست. ²¹ و آنانی که شنیدند تعجب نموده، گفتند: مگر این آن کسی نیست که خوانندگان این اسم را در اورشلیم پربشان می‌نمود و در اینجا محض این آمده است تا ایشان را بند نهاده، نزد رؤسای کهنه برد؟ ²² اما شاول بیشتر تقویت یافته، یهودیان ساکن دمشق را مجاب می‌نمود و مبرهن می‌ساخت که همین است مسیح.

²³ اما بعد از مرور ایام چند یهودیان شورا نمودند تا او را بکشند. ²⁴ ولی شاول از شورای ایشان مطلع شد و شبانه‌روز به دروازه‌ها پاسبانی می‌نمودند تا او را بکشند. ²⁵ پس شاگردان او را در شب در زنبیلی گذارده، از دیوار شهر پایین کردند.

²⁶ و چون شاول به اورشلیم رسید، خواست به شاگردان ملحق شود، لیکن همه از او بترسیدند زیرا باور نکردند که از شاگردان است. ²⁷ اما برنابا او را گرفته، به نزد رسولان برد و برای ایشان حکایت کرد که چگونه خداوند را در راه دیده و بدو تکلم کرده و چطور در دمشق به نام عیسی به دلیری موعظه می‌نمود. ²⁸ و در اورشلیم با ایشان آمد و رفت می‌کرد و به نام خداوند عیسی به دلیری موعظه می‌نمود. ²⁹ و با هلینستیان گفتگو و مباحثه می‌کرد. اما درصدد کشتن او برآمدند. ³⁰ چون برادران مطلع شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا به طرسوس روانه نمودند. ³¹ آنگاه کلیسا در تمامی یهودیه و جلیل و سامره آرامی یافتند و بنا می‌شدند و در ترس خداوند و به تسلی روح‌القدس رفتار کرده، همی افزودند.

پطرس در لده

³² اما پطرس در همه نواحی گشته، نزد مقدّسین ساکن لده نیز فرود آمد. ³³ و در آنجا شخصی اینیاس نام یافت که مدت هشت سال از مرض فالج بر تخت خوابیده بود. پطرس وی را گفت: ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا می‌دهد، برخیز و بستر خود را برچین که او در ساعت برخاست. ³⁵ و جمیع سکنه لده و سارون او را دیده، به سوی خداوند بازگشت کردند.

پطرس در یافا

³⁶ و در یافا، تلمیذهای طایبتا نام بود که معنی آن غزال است. وی از اعمال صالحه و صدقاتی که می‌کرد، پر

have heard by many of this man, how much evil he hath done to thy saints at Jerusalem: ¹⁴ And here he hath authority from the chief priests to bind all that call on thy name. ¹⁵ But the Lord said unto him, Go thy way: for he is a chosen vessel unto me, to bear my name before the Gentiles, and kings, and the children of Israel: ¹⁶ For I will shew him how great things he must suffer for my name's sake. ¹⁷ And Ananias went his way, and entered into the house; and putting his hands on him said, Brother Saul, the Lord, even Jesus, that appeared unto thee in the way as thou camest, hath sent me, that thou mightest receive thy sight, and be filled with the Holy Ghost. ¹⁸ And immediately there fell from his eyes as it had been scales: and he received sight forthwith, and arose, and was baptized. ¹⁹ And when he had received meat, he was strengthened. Then was Saul certain days with the disciples which were at Damascus. ²⁰ And straightway he preached Christ in the synagogues, that he is the Son of God. ²¹ But all that heard him were amazed, and said; Is not this he that destroyed them which called on this name in Jerusalem, and came hither for that intent, that he might bring them bound unto the chief priests? ²² But Saul increased the more in strength, and confounded the Jews which dwelt at Damascus, proving that this is very Christ. ²³ And after that many days were fulfilled, the Jews took counsel to kill him: ²⁴ But their laying await was known of Saul. And they watched the gates day and night to kill him. ²⁵ Then the disciples took him by night, and let him down by the wall in a basket. ²⁶ And when

بود.³⁷ از قضا در آن ایام او بیمار شده، بمرد و او را غسل داده، در بالاخانهای گذاردند.³⁸ و چونکه لُدّه نزدیک به یافا بود و شاگردان شنیدند که پطرس در آنجا است، دو نفر نزد او فرستاده، خواهش کردند که در آمدن نزد ما درنگ نکنی.³⁹ آنگاه پطرس برخاسته، با ایشان آمد و چون رسید او را بدان بالاخانه بردند و همهٔ بیوه‌زنان گریه‌کنان حاضر بودند و پیراهنها و جامه‌هایی که غزال وقتی که با ایشان بود دوخته بود، به وی نشان می‌دادند.⁴⁰ اما پطرس همه را بیرون کرده، زانو زد و دعا کرده، به سوی بدن توجه کرد و گفت: ای طابیتا، برخیز! که در ساعت چشمان خود را باز کرد و پطرس را دیده، بنشست.⁴¹ پس دست او را گرفته، برخیزانیدش و مقدّسان و بیوه‌زنان را خوانده، او را بدیشان زنده سپرد.⁴² چون این مقدّمه در تمامی یافا شهرت یافت، بسیاری به خداوند ایمان آوردند.⁴³ و در یافا نزد دباغی شمعون نام روزی چند توقّف نمود.

Saul was come to Jerusalem, he assayed to join himself to the disciples: but they were all afraid of him, and believed not that he was a disciple.²⁷ But Barnabas took him, and brought him to the apostles, and declared unto them how he had seen the Lord in the way, and that he had spoken to him, and how he had preached boldly at Damascus in the name of Jesus.²⁸ And he was with them coming in and going out at Jerusalem.²⁹ And he spake boldly in the name of the Lord Jesus, and disputed against the Grecians: but they went about to slay him.³⁰ Which when the brethren knew, they brought him down to Caesarea, and sent him forth to Tarsus.³¹ Then had the churches rest throughout all Judaea and Galilee and Samaria, and were edified; and walking in the fear of the Lord, and in the comfort of the Holy Ghost, were multiplied.³² And it came to pass, as Peter passed throughout all quarters, he came down also to the saints which dwelt at Lydda.³³ And there he found a certain man named Aeneas, which had kept his bed eight years, and was sick of the palsy.³⁴ And Peter said unto him, Aeneas, Jesus Christ maketh thee whole: arise, and make thy bed. And he arose immediately.³⁵ And all that dwelt at Lydda and Saron saw him, and turned to the Lord.³⁶ Now there was at Joppa a certain disciple named Tabitha, which by interpretation is called Dorcas: this woman was full of good works and almsdeeds which she did.³⁷ And it came to pass in those days, that she was sick, and died: whom when they had washed, they laid her in an upper chamber.³⁸ And forasmuch as Lydda was nigh to Joppa,

and the disciples had heard that Peter was there, they sent unto him two men, desiring him that he would not delay to come to them.³⁹ Then Peter arose and went with them. When he was come, they brought him into the upper chamber: and all the widows stood by him weeping, and shewing the coats and garments which Dorcas made, while she was with them.⁴⁰ But Peter put them all forth, and kneeled down, and prayed; and turning him to the body said, Tabitha, arise. And she opened her eyes: and when she saw Peter, she sat up.⁴¹ And he gave her his hand, and lifted her up, and when he had called the saints and widows, presented her alive.⁴² And it was known throughout all Joppa; and many believed in the Lord.⁴³ And it came to pass, that he tarried many days in Joppa with one Simon a tanner.